

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی
الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لا
سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و لعنة الله علی
اعدائهم اجمعین.

بحث در کیفیت جمع بین دو دسته روایات بود، روایاتی که طایفه اولی بودند و دلالت
می‌کردند بر وجوب بغض فاعل حرام و تارک واجب و دسته دوم روایاتی بودند که دلالت
می‌کردند یا بر عدم وجوب و یا بر حرمت بغض مؤمن، مسلم. این دو طایفه در بدو نظر با
هم تعارض دارند. در مقام جمع طرقی وجود دارد، راه اول این بود که به برکت روایت زید
نرسی جمع کنیم بگوئیم آن روایاتی که می‌فرماید که بغض داشته باش، واجب می‌کند
بغض را، مقصود بغض شخص نیست، بغض فعلش هست، کراش هست. چون در روایت
زید نرسی فرمود که «ابغض فعله و احب نفسه» تقریباً مفادش این بود؛ خودش را دوست
بدار، کارش را مبعوض بدارد. پس می‌گوئیم آن روایاتی که فرموده «ابغضه» و امثال ذلک،
مقصود کارشان است. این روایاتی که حرام کرده است بغض مؤمن را، شیعه را، محب
اهلبیت را این ذات‌شان است، خودشان است، نه فعل‌شان. بنابراین تهافت بین الطائفتین
از بین می‌رود. این راه دارای دو اشکال هست:

اشکال اول این بود که دیروز عرض شد که روایت زید نرسی از نظر سند محل اشکال
است و عمده اشکال نه خود زید نرسی است، آن قابل توثیق هست بنابر بعضی مبانی
قویّه و نه از جهت این است که زید نرسی اصل اصلاً نداشته و این اصل موضوع برای او
است، نه، آن هم می‌توانیم بگوئیم اصل داشته البته در کنار این که یک اصل موضوع هم یا
... هم برای ایشان بوده است. بلکه از این که این نسخه موجوده بایدنا که از زمان
مرحوم مجلسی قدس سره پیدا شده است این نسخه ما طریقی به آن نداریم و هیچ
احراز نداریم؛ نه احراز وجدانی و نه احراز تعبیدی به این که این همان نسخه است،
بلاکسر و لازیده، بلا نقص و لازیده. نمی‌دانیم این شاید بخشی همان باشد چیزهایی به آن
اضافه شده، شاید اصلاً بالمرّة یک چیز دیگری باشد، این غیر از آن باشد، فلذا است که
چون ما سندی نداریم برای این که این کتاب اثبات بشود که این همان کتاب است فلذا
است حجیت ندارد، فلذا تمام روایات این کتاب از حجیت می‌افتد. بله اگر کسی بگوید که
خیلی بعید می‌دانیم که تمام این کتاب موضوع باشد، اگر کسی این حرف را بزند برای آن
شخص اگر یک مطلبی در تمام روایات باب مکرر بود این می‌داند روایت صحیحه مشتمل
بر این هست فلذا از این باب می‌شود حجت برای آن. اگر یک مطلبی مکرر در معظم
روایات باب یا همه روایات باب بود به جوری که او علم و اطمینان پیدا کند که بالاخره این
مضمون در بعضی روایاتی که از خود زید نرسی بوده وجود دارد، آن وقت بله. و لکن این
علم و این اطمینان هم برای ما نیست که این چنینی است.

و اما اشکال دوم:

اشکال دوم این است که حالا لوفرضنا که سند این روایت تمام باشد ولی روایات طایفه اولی که می‌فرمود واجب است بغض این‌ها جداً تأبی از این حمل دارد و این یک حمل عرفی نیست. آن‌ها می‌گویند «ابغضوه» یا می‌گویند «ابغض اهل المعاصی» یا «ابغض اهل المعصیه» این عناوینی بود که در آن روایات بود. لکن می‌گوییم نه «ابغضوه» یعنی ابغض فعلهم نه خودشان را. مثل وصف به حال متعلق، «زید عالم» می‌گوید «زید عالم» همه جا می‌رسد می‌گوید زید عالم، یعنی زید عالم ابوه، خودش را نمی‌خواستم بگویم، زید عالم ابوه مقصودم بوده. این خلاف ظاهر است، آن هم به قرینه منفصله بگوید زید عالم مقصودم این باشد که زید عالم ابوه، هی می‌گوید خودش را مبعوض بدارید بعد یک جا بگوید مقصودم یعنی کارش را، نه خودش را، خودش را محبوب بدارید، کارش را مبعوض بدارید. این خلاف ظاهر است جداً چون ظاهر اسناد به امور، اسناد الی من هو له است، یعنی برای خودش دارند نسبت می‌دهند نه به لحاظ دیگری، نه به جهت دیگری. حکم برای آن باشد به این نسبت می‌دهند مجازاً. بنابراین این خلاف الظاهر است جداً و لایمکن المسیر الیه در مقام جمع.

س: این روایت اخص از این است که شما می‌فرمایید. فرمود شیعیان ما این‌ها فعل‌هایشان بد است، خودشان خوب هستند فعل‌هایشان بد است. ولی اهل معاصی اصلاً فرعون یعنی کسی که ... روشن است که فرعون را بد بدانند، یا آن‌هایی که

ج: نمی‌دانم اشکال شما به کجای حرف من می‌خورد لا ادری.

س: این روایت اخص است، این روایت می‌گوید در مورد شیعیان فعل‌شان را بد بدانید، خودشان را بد بدانید.

ج: ما همین را می‌خواستیم بگویم، می‌گوید اهل معاصی ولو شیعه باشند، ولو محب اهل بیت باشند این را چه کار کنید؟ می‌گوید ابغضوهم، همان‌هایی که امر به معروف و نهی از منکرشان باید بکنید می‌گوید ابغضوهم، همان را دارد می‌گوید، این روایت هم می‌گفت که چی؟ وجه تعارض هم همین بود، آن همین‌ها را دارد می‌گوید ابغضوهم، این همین‌ها را دارد می‌گوید چی؟ طایفه ثانیه، می‌گوید نه این‌ها را دوست بدارید. و روایات عدیده بود دیگه، دوازه تا روایت بود که خواندیم می‌گوید این‌ها را دوست بدارید. چه جور جمع می‌شود بین این دو تا طایفه کرد؟ اشکال این است، این راه حل این است که می‌گوید این روایت زید نرسی حل می‌کند برای ما، چون امام مصب حب و بغض را روشن کرده، فرموده حب شما راجع به ذات‌شان باشد، بغض‌تان راجع به فعل‌شان باشد. پس این جمع می‌کند می‌گوید آن‌هایی که گفت «ابغضوهم» راجع به فعل‌شان است، این‌هایی که گفت «احبوهم» ناظر به ذات‌شان است پس این روایت زید نرسی شاهد جمع است، نشان می‌دهد که آن ابغض‌ها برای فعل‌شان است، احب‌ها برای ذات‌شان است. جواب این است که این چیست؟ این خلاف ظاهر آن ادله است، چون ضمیر «هم» به خودشان برمی‌گردد. «ابغضوهم» خودشان را، به خصوص که در بعضی از آن نصوص سابقه وحدت سیاق هم همین را اقتضاء می‌کرد که مثلاً این جوری بود «وَ أَجِبَّ الصَّالِحَ لِصَلَاةِهِ وَ دَارِ الْقَاسِقِ عَنْ دِينِكَ وَ أَبْغِضْهُ يَقْلِكَ وَ زَايِلُهُ بِأَعْمَالِكَ» همه این ضمیرها به خود آن شخص برمی‌گردد آن وقت ما در احب و ابغض بیاییم بگوییم که نه، به شخص بر نمی‌گردد به فعل برمی‌گردد.

س: ...

ج: نه این این نیست، نمی‌گوید از آن جهت. این حرف این نیست این جا، این است که آن

فعل را مبعوض بدار، نه حتی خودش به هیچ وجه، خودش را مبعوض نباید بداری. این طیب الذات است، و...

س: ...

ج: حالا دیگه آن فعل و فاعل متحد است دیگه بله.

س: ...

ج: حرف‌های باطل را نباید بپذیریم باید فکرهايمان را پالایش کنیم از حرف‌های خلاف.

راه دوم:

س: ...

ج: نه، این قرینه نیست، خیلی خلاف ظاهر است بگویم «ابغضه» یعنی ابغض فعله.

س: ...

ج: نداریم این را، خلاف ظاهر می‌گوییم دیگه، در مقام جمع نمی‌آید جوری جمع بکند، می‌گوید این‌ها تعارض دارند اگر راه دیگری نداشته باشیم. آن جا می‌گوییم ابغضه، این جا می‌گوییم فعلش را، خودش را نه. می‌گویی پس چرا آن جا به من این جوری دستور دادی و این ... که آدم این جوری حرف بزند بگوید زیدُ عالمُ زکئُ بعد هم بگوید پدرش مقصودم بود نه خودش. پس چرا توی هچل انداختی بارها و بارها.

س: ...

ج: فعل خودش است، حالا کُلُّ علی مسئله.

راه دوم:

راه دوم این است که بگویم جمع بین این دو طایفه این است که حیثی باشد. یعنی هر دو می‌گوییم شخص را، آن ابغضه، نمی‌گوییم ابغض فعله که در راه اول گفته می‌شد یعنی خودش را. آن دوم که می‌گوید احبه، یا احبهم یعنی خودشان را. اما حیثیات‌شان را، ابغضه من حیث عصیان و کفر و هتک لله تبارک و تعالی. احبه من حیث ذاته، من حیث تشیعه، من حیث قبول ولایت. پس بنابراین هر کدام ناظر به یک حیثیت است و تناقض فرع بر این است که جهت هم باید واحد باشد، در باب تناقض گفتند چی؟ وحدت ثمانیه یا بیشتر، این‌ها شرط است. از همه حیثیات گفتند باید متناقضین وحدت داشته باشد. فلذا گفتند یکی از جهاتی که در تناقض شرط است تا تناقض محقق بشود وحدت حیثیت و جهت است. پس بنابراین می‌گوییم این پدر هست، زید پدر هست، زید پدر نیست. آقا چرا تناقض می‌گویی؟ می‌گوییم نه، می‌گوییم زید پدر هست راجع به این بچه، زید پدر نیست راجع به این بچه، حیثیات فرق می‌کند، تناقض نگفتیم. پس تعارض فرع بر این است که چیست؟ حیث واحد باشد اما اگر حیث متعدد شد دیگه تعارضی نیست. آن روایاتی که می‌گوید ابغضهم می‌گوید یعنی من حیث معصیتم، من حیث هتکم لله تبارک و تعالی، از این حیث مبعوض‌شان است. این که می‌گوید آن‌ها را دوست داشته باش از حیث محبت‌شان است، از حیث خصال حمیده‌شان است و این قابل جمع است، پس دیگه آن

اشکالی که در طایفه قبل بوده، آن جمع قبلی بود که خلاف ظاهر می‌گوید خودشان را میغوض بدار یعنی فعل‌شان، این واقعاً خلاف ظاهر است. این جا که این حرف را نمی‌زنیم، می‌گوییم نه، آن می‌گوید خود این‌ها را میغوض بدار، این هم می‌گوید خود این‌ها را محبوب بدار، اما حیث‌ها با هم فرق می‌کند و این‌ها قابل اجتماع هست. مثلاً انسان یک غذای تلخی، یک داروی تلخی را هم دوست دارد هم دوست ندارد. دوست دارد از حیث این که درمان بیماری او است، میغوض دارد از این که خیلی تلخ است، سخت است خوردن آن، تحمل آن مشکل است، دوست ندارد. دو تا حیث باعث اجتماع امر و نهی می‌شود، باعث اجتماع حب و بغض می‌شود من حیث و حیث.

آیا ما قرینه‌ای بر این داریم؟ پنج امر را اگر به آن توجه بکنیم ما را رهنمون می‌شود به صحت این جمع. یک؛ این که خود عناوین مأخوذه در دو طایفه از روایات خود این‌ها به تناسب حکم و موضوع می‌توانیم بگوییم دلالت بر این مسأله دارد یا اشاره به این مسأله دارد. چون همان طور که اشتهر فی السن در اصول و این جاها هم می‌گویند، می‌گویند وصف مشعر به چیست؟ حلیت است. خود موضوع که دارای یک وصفی هست، یک خصوصی هست مشعر به حلیت است. اگر مثلاً گفتند آقا عالم را دوست بدار یعنی از حیث این که این یک آدم است یا از حیث این که عالم است؟ روشن است وقتی می‌گویند عالم را دوست بدار وجه آن حیث عالمیت آن است به حیث که اگر این عالمیتش را از دست داد، آدم هست، همه خصوصیاتش، فقط علمش را از دست داد، عالم این جا حالا دیگر جا ندارد دیگر. یا می‌گوید سخی را دوست بدار معلوم است این جا به خاطر سخاوت او دارد گفته می‌شود، یا می‌گویند آدم باتقوا را دوست بدار، معلوم است حیث تقوای اوست و هکذا. آن روایات طایفه اولی که می‌گفت ابغض اهل المعصیه، یا اهل معصیه الله، این‌ها بود دیگر، آن عناوینی که این جا داشتیم این‌ها بود «وَإِنْ كَانَ يُبْغِضُ أَهْلَ طَاعَةِ اللَّهِ وَ يُحِبُّ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ» این جوری بود. پس عناوین یا عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام به حسب این نقل فرمود «تَحَبَّبُوا إِلَى اللَّهِ يُبْغِضُ أَهْلَ الْمَعَاصِي» یا از حضرت رضا سلام الله علیه بود «مَنْ أَحَبَّ عَاصِيًا فَهُوَ عَاصٍ وَ مَنْ أَحَبَّ مُطِيعًا فَهُوَ مُطِيع» این روایات طایفه اولی بود که می‌خواندیم دیگر. تمام این‌ها مأخوذ در موضوع یک عناوینی است که نشان می‌دهد ذات این‌ها مقصود نیست، حیث اطاعت‌شان، حیث تقوای‌شان، امثال این‌ها آن جا و در این روایات طایفه این طرف که می‌گفت حرام است بغض، می‌گفت بغض چه کسی حرام است؟ محبوب آل محمد(ص) یا محب آن خاندان، نشان می‌دهد که حیث این که حرام است بغض، حیث محبوبیت آن‌ها است برای آن خاندان یا حیث این است که خودش محب این خاندان است، این حیثش هست. پس به خود این روایات که نگاه می‌کنیم، مأخوذ در موضوعات‌شان در آن طایفه و این طایفه چیزهایی است که به تناسب حکم و موضوع و به این که الوصف مشعرٌ للحلیة می‌فهماند این حیث مقصود نظر است. این یک جهت.

جهت دوم:

جهت دومی که در بعضی همان روایات تعلیل شده به همین وصف عنوانی، آن روایت وصیت حضرت امیر سلام الله علیه به حضرت مجتبی سلام الله علیهما که روایت فجیع العقیلی بود یا عقیلی بود. آن جا این قسمت را داشتیم؛ «دَارَ الْقَاسِقِ عَنْ دِينِكَ وَ أَبْغَضُهُ يَقْلِيكَ» ولی اگر شما یک جمله قبل این را نگاه کنید، این تقطیع‌هایی که می‌شود انسان گاهی بعض قرائن مختفی می‌شود. انسان باید به کل کلام مراجعه کند، گاهی محدث بزرگوار هم که نقل می‌کند تقطیع می‌کند، آن موقع توجه ندارد که آن جملات قبل ممکن

است در معنا دخیل باشد. حالا همین جا...

س: خود راوی هم ممکن است اشتباه نکند.

ج: ممکن است. حالا دیگه آن جا ما چاره‌ای نداریم.

این جا روایت شریفه این است، قبل آن «وَوَإِخِ الْإِخْوَانَ فِي اللَّهِ وَ أَحِبَّ الصَّالِحَ لِصَلَاةِهِ وَ دَارِ الْقَاسِقِ عَنْ دِينِكَ» پس ببینید جمله «و دار الفاسق عن دینک» جمله قبل آن چیست؟ «و احب الصالح لصلاحه» یعنی خود آن عنوانی که موضوع حکم واقع شده بعد تعلیل شده، که وجهی که دارم می‌گویم دوست بدار برای همین جهت است که صلاح دارد. پس بنابراین باز این هم یک قرینه می‌شود بله این جاهایی که می‌گوید دوست بدار یا مبعوض بدار، وجه آن همان عنوانی است که حکم به آن تعلق گرفته نه ذاتش.

س: ...

ج: صفتش است نه خودش. خودش را آن روایات می‌گوید این آدم «خلق من فاضل طینتنا» این استخوانش و این‌ها این فاضل طینت ما هست. این بد نمی‌شود، این را نمی‌خواهد مبعوض بدارید. این چیست؟ این صفتی که اکتساب کرده این صفت را دوست نداشته باش یا دوست داشته باش.

س: ...

ج: بله، عارض بر ذات است دیگه. صفت بعداً زائل می‌شود ذات باقی است.

س: ...

ج: بله، آن مولود انسان است، و الا متصف است. صفت؛ انسان متصف به آن است، نه آن متصف به آن نیست، آن مولود انسان است. مگر بعضی افعال.

این هم یک جهت. جهت سوم که باز وجود دارد این است که مسأله مودت و محبت و تعاطف که در شریعت مقدسه به این‌ها خیلی تحریض شده، ترغیب شده، این‌ها یک مصالحی دارند قسمتی از آن‌ها که حتی با این که او گناهکار باشد، اهل معصیت هم باشد این مصلحت ملزومه وجود دارد، این جور نیست که مصلحت حب و محبت و تحاب و تهاث در موارد عصیان شخص آن مصالح از بین برود، آن مصالح وجود دارد. مثلاً فرض کنید خدای متعال امر فرموده است به تحاب بین زوجین، این قدر این مسأله مهم است که فرموده «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (روم / 21) من آیاته، بعد هم فرموده چی؟ لقوم یتفکرون، کسانی که می‌خواهند به عظمت خدای متعال پی ببرند، به حکمت بارقه او پی ببرند و در اثر این، عبودیت‌شان مضاعف بشود، بنده واقعی خدای متعال بشوند که راهش همین تفکر در این جهات هست می‌فرماید این مودت را برای چه قرار داده؟ این رحمت را برای چه قرار داده؟ برای این که کانون خانواده بدون این قوام نمی‌پذیرد. این یک مصلحتی دارد، مگر حالا همه زن و شوهر مطیع لله هستند؟ عادل شش آتش هستند؟ این جور نیست. این مصلحت مودت بین الزوجین یک امر تکوینی است که خدای متعال داده، مصلحتش هم به این است که یکی از آن‌ها یک گناهی بکند یا چی، از بین نمی‌رود. این جور نیست که اگر یکی‌شان یا زوج، یا زوجه آمد یک تخلفی کرد یا گناهی کرد دیگه

مصلحت ندارد که این‌ها هم دیگر را دوست داشته باشند، بگذار این خانواده از هم بپاشد و گسست بین‌شان ایجاد بشود و بچه‌ها بیچاره بشوند، بچه‌ها چه بشوند، این جور نیست که، این را بالوجدان انسان درک می‌کند. و هم چنین مودت بین والد و ولد، والده و ولدش. این‌ها یک اموری هستند که یک مصالحی دارند که با این که حالا یک گناه بکند و چه بکند و این‌ها حتی اگر گناه فراوان بکند، این هم پس نشان می‌دهد که این جور نیست که اگر خدای متعال یکی از زوجین یا والد و ولد، یا ام و ولد، یا اخوان با یکدیگر، یا مردم یکی‌شان آمد شد بگوید من دیگه ذات‌ام مبعوض است پیش من. نه می‌گوید این کار تو را دوست ندارم، اما خودش را چه دارد؟ و این‌ها با هم قابل جمع است دیگه. این مودت درونی قابل جمع است مثل این که در باب مصائب هم همین جور است دیگه. فرزندش از دنیا می‌رود گریه می‌کند اما با رضای با خدای متعال جمع می‌شود. همان طور در قضیه ابراهیم فرزند رسول خدا نقل شد که ایشان گریه کردند اما گفتند من راضی هستم، به فعل خدای متعال راضی‌ام، از این جهت که خدا این را خواسته راضی‌ام، از جهت این که فرزندم افتراق بین ما شده، او را نمی‌بینم گریه می‌کنم. این دو تا با هم منافاتی ندارد، قابل جمع هستند با همدیگر.

پس این که ما می‌بینیم بسیاری از این مودت‌ها، محبت‌ها، تعاطف‌ها، عدم بغض‌ها این‌ها مصالحی دارد که در آیات مبارکات، در روایات، حتی به این‌ها تصریح شده و بیان شده. این‌ها نشان می‌دهد که این جوری نیست که به مجرد این که اهل معصیت شد، گناهی از کسی سر زد شارع بفرماید که نسبت به این الان باید انسان خودش بغض داشته باشد، چون وقتی آدم نسبت به کسی بغض داشت چه می‌شود؟ دیگه اثر قهری و طبیعی آن این است که از هم اشمئزاز پیدا می‌کنند، جدا می‌شوند، حاضر نیستند با هم زندگی بکنند و امثال این‌ها.

مطلب چهارم که باز وجود دارد این است که همان طور که در روایات آمده بود و خواندیم در بعضی از همین طوائف بود، اصلاً محبت و مودت امر فطری و جلی است نسبت به بعضی. فرمود که «إِنَّ الْقُلُوبَ جِلَّتْ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهِ» این امر طبیعی است خدای متعال قرار داده این جوری. حالا می‌آید می‌گوید اگر یک گناهی کرد من می‌گویم تو باید یک محبت ... بکنی، همین که من قرار دادم به زور بکنی از خودت، دیگه او را دوست نداشته باشی. فرزند قهراً چون محبت از مادر می‌بیند خیلی محبت به مادر دارد، محبت به سر حد خیلی بالا می‌رسد دیگه. چرا؟ چون احسنت الیه. پدر همین جور احسن الیه، این محبت این جوری است. یا دوستانش، رفقای او، این‌ها، برادرانش، خواهرانش انسان این جوری است دیگه، این‌ها یک چیزهایی است که خدای متعال قرار داده. حالا در این موارد بیاید بگوید همین که یک خطایی از او دیدی سر زد باید دیگه او را دشمن بداری، این مودت و محبتی که سجه و فطری بوده و من در اثر احسان و چه و این‌ها در بین شما قرار دادم به زور باید بکنی و بیندازی دور، این را می‌فرماید؟ اصلاً همان طور که در این روایات بود باز در قرآن شریف هست دیگه که فرمود «زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ» (آل عمران / 14) این یک محبتی است که خدای متعال قرار داده، یک محبتی هم هست که عادی نیست، برای انسان خیلی زیبا جلوه می‌کند؛ «زَيْنَ لِلنَّاسِ» منتها انسان باید حواسش جمع باشد این محبت‌ها او را از مرزهای اوامر و نواهی خدای متعال خارج نکند و الا وجود این‌ها که، مصالحی دارد این‌ها، این‌ها را که خدا همین جوری قرار نداده.

باز امر پنجمی که وجود دارد...

س: ...

ج: حالا ربطش را می‌گویم.

پس این روایاتی که فرموده «ابغضه» معلوم می‌شود ناظر به آن حیث آخر است، از حیث گناهش ابغضه، نه از حیث این که به تو محبت کرده، نه از حیث این که فرزند توست، آن حیث فرزندی، محبت، جلب محبت می‌کند، نمی‌گوید حیث فرزندی خودت را نادیده بگیر، نمی‌گوید حیث زوجیت را نادیده بگیر، آن‌ها که باید آن پیوندها محفوظ بماند، آن‌ها مصالح عامه دارد، نمی‌گوید آن‌ها را قطع بکن، آن محبت‌ها باید باشد شیرازه خانواده به هم نخورد، شیرازه خانواده؛ فرزند و پدر و مادر و این‌ها به هم نخورند، شیرازه زوجین به هم نخورد، نمی‌گوید این محبت‌ها را بگسّس، بگذار کنار چون حالا یک خطایی از او سر زده، یک گناهی از او سر زده، نه، این محبت‌ها مصالح عامه دارد، مصالح ملزمه لازمه دارد، این‌ها باید باشد، این‌ها خلقت را دارد، این‌ها نزدیک به هم هست، فرقی با آن قبلی چیست؟ فرقی این است که آن‌ها را می‌گفتیم مصلحت، این را می‌گوییم نه، خودش دیگه... خود جبله و فطرت دارد می‌گوید، می‌گوید من جوری شما را خلق کردم که یک کسی که به شما ... می‌کند شما او را دوست داشتی. به شما اسائه می‌کند شما از او بدت می‌آید، این یک چیزی است که خدای متعال در انسان قرار داده، حالا قهراً علی این چیزی که قرار داده می‌آید می‌گوید اگر خطایی از او دیدی باید.... این‌ها تناسباتی است که می‌خواهیم وقتی کنار هم با هم پنج تا را جمع کنیم هم این شد که فرمود «لا لوم» به حسب آن نقل لا لوم بر کسی که عشیره خودش و قوم خودش را دوست دارد «و إن كانوا کافرین» گفتیم فضلاً از این که مؤمن باشد و گناهی کرده. لا لوم، چرا؟ برای این که یک امر طبیعی است، این را خدای متعال قرار داده، ذات انسان چنین طبعی دارد، خواسته‌ای را دارد و سجه و رویه و عادت دارد. پس بنابراین وقتی ما به این امور خمسہ نظر می‌کنیم....

س: ...

ج: «أَنَّ المودة فی جملة من الموارد أمْرٌ جبلی و فطری» که در روایات بود. و در قرآن شریف هم آن آیه شریفه بود. این می‌گوید فقط جبلی است، می‌گوید فطری است. در این پنجمی فرقی این است که خودش فرموده لا لوم، آن چیزی که اثر آن جبلی بودن است در این جا تصریح به آن کرده، آن جا فقط به اصل جبلیت اشاره کرده توی آن روایات و این‌ها. در این پنجمی فرموده لا لوم، لومی نیست، سرزنشی نیست بر کسی که قوم و خویش‌های خودش را ولو کافر هم هستند دوست دارند، فرزندش کافر است معاذالله، عموی او، یا دایی او یا خاله‌اش یا پسر عموی او، ولو این جوری باشد لا لوم، چرا؟ این‌ها پیوندهای تکوینی است که خدای متعال فرموده لومی نیست ولو کافر باشد. پس بنابراین....

س: ...

ج: مراجعه بفرمایید، بنا نیست ما برگردیم.

س: ...

ج: پس بگذار یک بار دیگه، چون کثر الضحیح.

قرینه اول خود عناوین بود، عناوین مأخوذه در دو طایفه، مثل عنوان این که این طرف محب و حبیب و اهل طاعت و این‌ها باشد. آن طرف عاصی و معصیت‌کار و امثال باشد. خود این عناوین گفتیم ظهور در چه دارد؟ یا ظهور... اگر دست کم بگیریم اشاره به این که وجه این است، این جهت است. دو؛ این بود که همین مطلبی که گفتیم ظهور یا اشاره روایات، در بعضی روایات دیگر اصلاً ... تعلیل شده «احب الصالح لصلاحه» این هم دوم. سوم این بود که محبت و مودت و عدم بغض این‌ها یک مصالح عامه دارند که لاتنتفی بالعصیان، که آیه را خواندیم، آیه در باره زوجین خواندیم و همین طور در باره پدر و مادر و فرزند و این‌ها. این هم شد سوم. چهارم؛ این بود «أَنَّ المودة فی جملة من الموارد امرٌ جبلی فطریُّ کما ورود فی الروایات که بود الانسان جبلت علی حب من احسن الیه، یا علی بغض من اساء الیه. و هم چنین آیه شریفه‌ای که «زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین» تا آخر. پنجم؛ لا لوم علی حب العشیره ولو کان کافراً.

پس بنابراین...

س: می‌شود اشکال کرد؟

ج: می‌شود ولی باید اشکال درست کرد.

نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود که پس به این قرائن مذکوره که داخلی و خارجی بود و مجموع آن چه که ما از شرع سراغ داریم علی ضوء هذه الروایات این می‌شود که پس آن ادله‌ای که دارد می‌گوید ابغضهم، ابغضهم یعنی ابغضهم نه ابغض فعله، نه ابغضهم خودش را می‌گوید، اما من حیث عصیانه، من حیث کفره، من حیث هتکه لله تعالی و امثالهم. این که می‌گوید احبه یعنی خودش را نه ایمانش را، نه کارهایش را، خودش را اما من حیث اَنَّهُ محبٌ لأهل البيت، محبوبٌ لأهل البيت، مطیعٌ لله و هكذا. پس این‌ها با هم تنافی ندارند، می‌توانیم این جوری رفع تنافی بکنیم.

س: ...

ج: حالا غیر از این است که حب مسأله درونی است، آن مسأله دیگری است که مواجهه با آن به چه نحو باید باشد. آن روایت «امرنا رسول الله (ص) أن نواجه» مثلاً تُلقى یا تُلقى اهل المعاصی بوجوه مکفهره» آن وظیفه آخری است، آن مسأله‌ای که داریم ... به مسأله ... است.

پس بنابراین این هم راه دوم است. راه سومی هم وجود دارد که ان شاء الله با تنقیح مسأله و جمع‌بندی مسأله فردا ان شاء الله

و صلی الله علی محمد و آل محمد.